



داستان جلد

شهرآورد محمد ۱۰۹

حال جهان دخت خانم باید خوب باشد

قارمان بامهدی آقادر حسینیه صاحب الزمان (عج) در خیابان امامیه ۳ است که علی اکبر اسفندیاری، پدر شهید ولی... اسفندیاری، برای نماز جماعت اهالی راه اندازی کرده است. این حسینیه موزه شهدای محله است. تصاویر روی دیوار به چشم خیلی از ما آشناست؛ نگاه خیره نوجوانانی که تازه پشت لبشان سبز شده است باموهای ساده و صورت های استخوانی. بین تصاویر شهدا اما تصویر شهیدان مجتبی و محمد حسینی دیده نمی شود، زیرا جهان دخت خانم، هر وقت تصویر فرزندان شهیدش را می بیند، حال قلبش بد می شود و روحیه و اعصابش به هم می ریزد؛ برای همین حاج مهدی همه تصاویر فرزندان شهیدش را در سیرجان جا گذاشت و به مشهد آمد. او دلتنگ فرزندانش می شود اما حال خوب جهان دخت خانم برایش از هر چیزی واجب تر است.

مهدی آقا تعریف می کند: مجتبی خیلی درسش خوب بود. در همان روزهای انقلاب در دانشگاه قبول شده بود که هم زمان شد با انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه ها و رنگ دانشگاه را ندید و رفت سر بازی. چند ماه بعد هم جنگ شروع شد و لباس رزم پوشید و در خط مقدم بود. یک بار در منطقه کردستان، گروهانشان توسط نیروهای کومله قیچی شدند و آن ها بارگبار دشمن مواجه شدند و مجتبی همان جا شهید شد.

پدر شهیدان حسینی، به خاطر بی تابیهای همسرش از ۳۰ سال پیش مجاور امام رضا (ع) و زائر هر روزه حضرت شد

برای حال خوب «جهان دخت»

آقاسید مهدی هر روز تسبیح به دست در حیاط و لایه لای درختان خانه اش در سیرجان می نشست، لای در را باز می گذاشت و چشمش را به لنگه در می دوخت تا شاید تکانی بخورد و پوتین مجتبی بر زمین بنشیند و برق شادی در چشمانش بدرخشد. مجتبی نیامد که نیامد تا اینکه یک روز از بنیاد شهید آمدند در خانه شان و گفتند مجتبی در درگیری با کومله ها شهید شده است. مهدی آقا و پسر دیگرش که محمد نام داشت، نگذاشتند مادر خانواده چیزی بفهمد. البته محمد برای پنهان کردن این موضوع، یک شرط مهم برای پدر گذاشت؛ اینکه به عنوان نیروی داوطلب ثبت نام کند و به جبهه برود.

این شد که در اواخر بهمن سال ۶۲، درست سه ماه بعد از شهادت مجتبی، محمد عازم جبهه شد. دوباره انتظار سهم مهدی آقا شد؛ انتظاری که این بار خیلی طول نکشید. ۱۵ اسفند سال ۶۲ بار دیگر از بنیاد شهید آمدند در خانه حاج مهدی و این بار خبر شهادت آن یکی پسرش را برایش آوردند. محمد یک هفته بعد از اعزامش در عملیات خیبر و در جزیره مجنون شهید شده بود. خبر شهادت محمد را هم از جهان دخت خانم پنهان کردند. حاج مهدی برای اینکه بیماری همسرش عود نکند، بار و بندایش را جمع کرد و به قول خودش، پناهنده امام رضا (ع) شد تا شاید زندگی روی خوشش را به آن ها نشان دهد. آنچه در سطرهای بعدی آمده، گذری است بر زندگی خانواده حسینی که حالا در محله شریعتی سکونت دارند.

رفت و برگشت محمد یک هفته طول کشید

جنگ و روزهای خونین دهه ۶۰ برای هر که سخت گذشته باشد، برای خانواده حسینی خیلی خیلی سخت گذشته است؛ غم از دست دادن مجتبی از یک طرف و بیماری مادری که نباید هیچ استرسی به او وارد می شد، از طرف دیگر، روزگار را به این خانواده تلخ کرده بود. در همین روزها بود که محمد هم نتوانست به وضعیت جبهه بی تفاوت باشد و در بیست سالگی فرم اعزام را پر کرد و چند ماه بعد در خط مقدم دست به اسلحه برد.

مهدی آقامی گوید: از روزی که محمد به جبهه رفت تا روزی که خبر شهادتش را آوردند، یک هفته طول کشید. اواخر بهمن سال ۶۲ رفت و پنجم اسفند در عملیات خیبر و در جزیره مجنون شهید شد. واقعا مانده بودم چه کنم، مادرشان خیلی بی قرار بود و مدام احوال بچه ها را جویا می شد. آخرش مجبور شدیم بگوییم محمد اسیر شده و مجتبی هم به خارج از کشور سفر کرده است؛ چون درسش خوب بود، گفتیم بورسیه قبول شده

و برای ادامه تحصیل رفته اروپا.

